

# آزادی و دموکراسی

## یک جمع‌بندی از اصول

ما خواستار جامعه‌ای هستیم  
که در آن آزادی فرد شرط  
آزادی جامعه باشد .

مارکس

چپ ایران در بیان اعتقاد به ضرورت دموکراسی و نیز توصیه‌ی خود از دموکراسی توضیحاتی را به مردم ایران مدیون است . این دین از جهات مختلف ایجاد شده است و در زمینه‌های مختلف باید ادا شود . در مورد علل ایجاد این دین توجه ما عمدتاً به کوتاه‌مدتی و کراهی‌های گذشته بخش عمده نیروهای چپ در سطح ایران و جهان و نیز تبلیغات و بهره‌برداری‌های دشمنان چپ ، نیروهای استثمارگر بورژوا و حامیان آنها معطوف است . آنچه در این نوشته خواهد آمد نه افساء تبلیغات سوء دشمنان - که امری طبیعی است - بلکه توجه به نقائصی است که در کار گذشته چپ وجود داشته است . و در حقیقت مترادف بانفی مواضع مخالف و انتقاد از نظرات و عملکرد های متفاوت گذشته چپ است .

ما معتقدیم که انسان و سعادت او در مرکز همه‌ی مسائل قرار دارد . هدف از هر نظام متعالی ترتیب و سائل ایجاد این سعادت است و سعادت بجز در یک زمینه توأمان آزادی و عدالت اجتماعی امری واهی و پوچ است . قرار دادن سعادت انسان در مرکز همه‌ی امور لاجرم در تعارض با همه‌ی سیستم‌هایی قرار می‌گیرد که عملی کردن صورتات و توهمات ما بعد الطبیعه و یا دستورات و تلقینات حکماء را مدنظر دارند . سعادت انسان بدین ترتیب در تعارض آشکار با دین از یکسو و نظام‌های تعبدی از پیش ساخته از سوی دیگر قرار می‌گیرد . سعادت انسان در یک کلام برای این قرار می‌گیرد که خود تعریف و تعیین کننده‌ی سعادت خویش باشد . اوست و تنها اوست که خیر و صلاح خود را میداند . سعادت ، در تعنی سالاری از هرگونه و مقوله ، از خانواده

سالاری و قبیلہ۔ سالاری و دولت سالاری تا سیادت نخبگان و پیا مبران و حکماء و هر گروه و دسته ایست که خود را بنحوی از انحاء مافوق انسان های "عادی و متعارف" قرار میدهد. دریک کلام سعادت زمانی میسر است که انسان آدمی شود و از جرگه بندگان، بردگان، گله و رومه، دنباله روان و سیاهی لشکر خارج شود. و انسان زمانی آدمی است که اتوریته هارا - از هر دسته و قماش - بمعنای تعیین کننده ی شیوه و مشی زندگی خود نفی کند. اتوریته روی دیگر سکه عبودیت است و تعبد به معنای نفی انسانیت.

## آزادی

تعبد نفی انسانیت است و نفی تعبد بدون نفی همه ی وجوه آن منجر به شکوفائی انسان نمیشود. اگر بشر اولیه برای رهایی از قیود نیروهای طبیعی بازدارنده - گرسنگی، بیماری ... - به قیود جدیدی یعنی قیود اجتماعی بازدارنده تن میدهد و نوعی تعبد را در مقابل نوعی دیگر از تعبدینا جا میپذیرد، انسان متمدن، انسان مجهز به علم و تکنیک، انسانی که توانسته است نیروهای طبیعی بازدارنده را تا حد زیادی کنترل کند (۱) توجه خود را معطوف به نفی تعبد خود ساخته میکند و میدانده که با اجتماعی شدن کار امکان نفی تعبد اجتماعی را با زیافته است. اساس آزادی او نفی قید و بند های سیاسی جامعه است تا بتواند از مواهب تمدن غیر سیاسی اجتماعی برخوردار شود. و این هدف یعنی آزادی، در عین حال وسیله هم هست چون بدون توسل به آن دریک شکل غیر مجرد، طبقاتی شده و لاجرم محدود - یعنی دموکراسی - امکان هر نوع تحرک وسیع اجتماعی از بین میرود و مبارزه برای وصول به هدف یعنی آزادی محدود میماند. پس هدف ما از مبارزه، هدف ما از یک انقلاب اجتماعی در عصر سرمایه داری گسیل جامعه به مرحله ای از وجود است که در آن حکومت سیاسی - دولت - نهایتا حذف شده و فرد در جامعه، یعنی انسان اجتماعی، در برابر اعمال نظر آزاد باشد. این آزادی در اتفاق با عدالت اجتماعی (که بدون آن آزادی نه میسر خواهد بود و نه معنی خواهد داشت) هدف واحد انسان سوسیالیست یعنی سعادت و شکوفائی انسانیت را بیان میکنند. بدین ترتیب است که ما خود را آگاهانه در تقابل و تعارض با سیستم جهان بینشی هائی میگذاریم که یکی از دو هدف فوق را در نظر نمیگیرند و یا در تصور خود برای آنها تقدم و تاخر قائل اند. کسانی که به آزادی "ادای احترام" میکنند ولی مسئله ی ضرورت عدالت اجتماعی را نمی بینند و یا با عدم درک استثمار در جامعه ی طبقاتی، تصور میکنند یا چنین وانمود میکنند که مسئله ی عدالت اجتماعی در یک جامعه ی دموکراتیک خود بخود حل میشود - و همه ی لیبرالها از این قماشند - بهمان اندازه به بیراهه میروند که آنها یی که

میخواهد به اسم برقراری عدالت اجتماعی انسانها را از یکی از اصلی ترین وجوه موجودیت آنها یعنی آزادی محروم کنند. آزادی و عدالت شروط یکدیگرند. تجسم نفی تعبد های طبیعت و انسانی هستند و در یک سطح بالاتر نفی تعبد مابعدالطبیعه .

## اتوریتیه

### اکثریت و اقلیت

در صفحات پیش گفتیم که تعبد و اتوریتیه دوروی یک سکه اند و تعبدیه معنای نفی انسانیت است. در این مسیر ما تا آنجا به پیشش میرویم که حتی اتوریتیه تمامی جهان را بر یک فرد واحد نمی پذیریم. ممکن است همه ی جهان از خرد و کلان در امری متفق القول باشند ولی یک فرد واحد به خلاف قول همگان معتقد باشد، آزادی، سعادت انسانی و آدمیت در این است که این فرد واحد امکان رشد و تکامل اندیشه، و حرکت بر مبنای آنرا داشته باشد. با تضمین از گفته "اگر یک فرد راکستی بشریت راکشته ای" میگوئیم که اگر یک فرد را عبید کردی بشریت را عبید کرده ای. آنچه در این حکم نمیگنجد کمیت است. یک بشر کل بشریت است و بشریت در سرنوشت یک بشر متجلی میشود، و اگر این حکم را که در مورد کل بشریت و یک بشر صادق بدانیم در مورد موارد پیش پا افتاده تری مانند خواست اکثریت و اقلیت، حتی توضیحش را زائد میدانیم. اکثریت صرفا نمایش کمی میزان هواداران یک نظر است. و اینرا الزام با کیفیت، صواب و درستی هیچ کسانی نیست. زمانی همه ی دنیا معتقد بودند که خورشید بدور زمین میچرخد بحزیک یا تنی چند. زمانی همه ی دنیا معتقد بودند که خدا و خدایان خالقان جهان هستی اند، بجز اندکی. همه ی دنیا معتقد به ضرورت تقسیم طبقاتی بودند بجز اقلیتی انگشت شمار... و در این راستا، برآستی کدام ایده و نظرگاه درست نبوده است که زمانی در اقلیت است صرف و مطلق قرار نداشته است؟ در بسیاری موارد اقلیت در تاریخ حامل تفکر و تعیین کننده ی پیشرفت و ترقی بوده و اکثریت نیروی محافظه کار و بازدارنده (۲). و آیا هنوز هم باید برای این باور بود که اکثریت باید مسیر اقلیت را تعیین کند؟ تصور جهانی که برای این مبنا بنا شده باشد چندان آوار است. این جهانی صرفا ایستا و ارتجاعی نیست. این جهانی غیر انسانی است. جهان مادون انسانهاست. این نوشته ضرورتا بعلت محدودیت ها قادر به بسط این مسئله نیست. آنچه در این زمینه قابل تاکید است این است که نفی اتوماتیک اتوریتیه های مافوق طبیعی توسط چپ در گذشته، به نفی اتوریتیه های انسانی از حکیم و فیلسوف و دولت و حزب و اکثریت و... تعمیم نیافته و رهائی بشریت را صرفا در رهائی از توهمات قدرت مدارانه مافوق طبیعی خلاصه کرده است. واقعیت این است که تعبد الهی به تعبد انسانی تقلیل یافته است. اگر خدایان برای

مومنین خطانا پذیر می نمودند و اطاعت از ایشان لاجرم منجر به رستگاری میشد، اطاعت انسان از انسان - تعبد انسان نسبت به انسان که تمام تاریخ خطا پذیر بودنش را ثابت کرده است - حتی مادون تعبد الهی قرار میگیرد. انسانهایی که چنین تصویری دارند از لحاظ منطقی نیز در موضع ضعیف تری از معتقدان به ادیان قرار دارند. پسر نفی توسط چپ در نفی دین خلاصه نمیشود و در نفی تعبد تجلی می یابد.

این آزادی مطلق انسان که قید و بندی نمی پذیرد هم در محدوده تفکر مورد نظر است و هم در عرصه عمل. هیچ کس وادار به پذیرفتن نظری نمیشود و هیچ فردی وادار به انجام عملی خلاف نظرش نمیگردد. این احکام، اساسی هستند و تغییرناپذیر. کسی که بزور نظری را بپذیرد در نفی خویش و در نفی تفکر و بشریت حرکت کرده است. و بهمان اندازه مضموم وضع فردی است که اعتقادی داشته باشد و مجبور باشد برخلاف آنچه وجدان و آگاهی اش حکم میکند اقدام کند. کسی که چنین کند یا وادار به چنین کاری شود نیز بهمان اندازه شعور و انسانیت رانفی کرده است. هیچ دلیلی نیست که این گام به گامهای بعدی منجر نشود و فرد تبدیل به مهره ای نشود در جهت ارضاء امیال دیگران - اتوریته ها.

آیا آنچه در فوق آمد، آزادی بلا قید و شرط با اساس اجتماع در تضاد نیست؟ در نظر اول چنین می نماید بویژه اگر توجه کنیم که تضاد فرد و جمع در طول تاریخ همواره مورد بحث و جدل بوده و چه بسا که حرکات و تغییرات بی شمار بر مبنای آن قابل توضیح باشند. اما اگر ما مسئله را بصورت مشروط بنگریم و همانطور که در نوشته آمد آزادی فرد را شرط آزادی اجتماع بدانیم مسئله نه بصورت تضاد در ماهیت بلکه حداکثر بصورت اشکال در عمل در خواهد آمد. بحث دیگر در این نخواهد بود که تشکیل جامعه آزاد با انسانهای آزاد غیر ممکن است بلکه بحث در این خواهد بود که در جامعه ای که هنوز آزاد نیست آزادی انسانها بچه صورت خواهد بود. در جامعه طبقاتی مسئله را چگونه می نگریم و ضرورت های حرکت جمعی در چنین جامعه ای چگونه خود را بر شئون مختلف و من جمله آزادی انسانها تحمیل میکنند. عبارت دیگر اگر گله ورمه بودن خلاف انسانیت است، اجتماع وحوش هم بهتر از آن نیست. نه گوسفند و نه وحشی. وحشی صرفاً آنتی تیز گوسفند است و نه بهتر از آن. و جواب در اعمال اراده ای آزاد افراد

بصورت قرارداد اجتماعی است. یک فرد وقتی مصمم به استفاده ای آگاهانه از منافع جمع میشود در مقابل آن باز هم بطور آگاهانه مسائلی را می پذیرد که اگر در غار زندگی میکرد ملزم به رعایت آنها نبود. در یک جمع، از گروه چند نفره تا سازمان و حزب و طبقه و اجتماع موازینی بنا بر مقرراتی ارادی و آگاهانه برای حرکت جمعی وضع میشود. فرد تا زمانی که حرکت جمع را کلاً موافق اراده ای خود میدانند در جمع شرکت دارد و زمانی که حرکت را مطلقاً خلاف اراده خود میدانند از آن خارج میشود. در حالات بینابین این حق برای

فرد و برای جمع محفوظ است که تشخیص دهد که چه میزان اختلاف نظر و عمل و درجه عرصه‌هایی با اساس قرارداد اجتماعی در مغایرت قرار می‌گیرد. طبعاً اگر اختلاف در اصول اساسی عقیده و عمل است همکاری امکان ندارد ولی اگر در فرعیات و موارد جزئی است فرد و جمع میتوانند در عین ادامه‌ی همکاری نظرات خود را حفظ کنند و بر مبنای آن عمل کنند. در هر حال آنچه غیر قابل تحمل است اجبار و تبعید است. نمیتوان با شیوه‌ای غیر انسانی، گروه و اجتماع انسانی تاسیس کرد.

ایرادی که در اینجا مطرح میشود این است که اگر قرار باشد افرادی نه تنها خلاف جمع نظر داشته باشند بلکه بر مبنای آن عمل هم بکنند در حرکت اختلال ایجاد میشود، از این بدتر گفته میشود که برای کسانی که از خارج شاهد این حرکت جمعی هستند شبهه تشویش‌پیدا میشود. این چیزی نیست جز ادامه‌ی تصور رمگی از اجتماع داشتن. این پوشش شفاف بلا نتیجه میکوشد که اولاً وانمود کند که حرکت جمعی یک حرکت آرپیش تعیین شده و تک خطی است که مانند سقوط سنگ هم‌همی قوانینش از پیش تعیین شده و روی خط مستقیم حرکت میکند. ثانیاً، این تمایل وجود دارد که صرفاً با خاطر تسهیل و سرعت حرکت، و زیاد تر بودن ناثیر اجتماعی (حتی اگر حرکت غلط درآمد) کل جمع با سربسته منجلا بسقوط کند. در این زمینه آنقدر جنبش چپ ایران و جهان نمونه‌های منفی ارائه میدهد که نیازی به یادآوری نیست. اما بهتر است تفاوت و تضاد در حرکت باشد ولی سقوط یکپارچه نباشد. اگر یک چیز از جنبش کمونیستی جهان - قبل از "یک پارچه شدنش" - بیاموزیم این است که باید اجازه داد که عضو یک جمع بود ولی حرکتی متفاوت داشت.

"یکپارچگی" قادر به کار نیست. و حال آنکه رهبری واقعی پیش بردن حرکت در تمام جنبه‌های واقعی یا بظاهراً متفاوت است. رهبری گله از عهده‌ی یک چوپان بی تدبیر هم برمیآید. پیشبرد یک حرکت اجتماعی در تنوع آراء و عقاید و حرکات است که نیاز به تدبیر، دوراندیشی، اشراف به مسائل مختلف اجتماعی و غیره دارد. وحدت همگان در نظر و عمل خواست چوپانان و پیامبران است. اما این تصور کوتاه نظرانه در ضرورت حفظ یکپارچگی بهره‌مست برای تسریع حرکت، هنگامی عریان ترمیشود که توجیه را بر مبنای ضرورت ایجاد شبهه وحدت برای جلوگیری از تشویش یا گنج شدن ناظرین بدانیم. این دیگر صرفاً منطق اسلام عزیز است. در خانه هر غلطی میتوان کرد بشرطی که در خارج تظاهر به رعایت شئون اسلامی بشود. تظاهر برای اثر گذاشتن روی گله. در این منطق مردم گله هستند. در خانه دعا و کن و در خارج شبهه وحدت بیافرین. اگر هم در سازمان و حزب پیدایش اختلاف نظر قابل پیشگیری نبود حتماً باید در خارج تصور حزب یکپارچه آهنین آفرید. این شیئی یکپارچه آهنین را مردم "نادان و عوام" بارها به سر خود مدعیان

کوبیده‌اند، اما بعضی درس نمیگیرند. یک دیدنخبه گرایانسه، کذابانه و سالارمنشانه بجای کمک به آموزش مردم واقعی در عرصه های مختلف زندگی واقعی و باهمه‌ی رنگ آمیزیهای غنی و بیشمارش. این اصل را چپ‌ایران، چپی که آموزش و شرکت در مبارزه‌ی طبقاتی و نه سرپازگیری و فرمائروائی "سازمان" خود را مدنظر دارد باید از احکام اساسی و غیرقابل تغییر خود بداند و بر آن پافشاری کند.

## دموکراسی

با این درک از آزادی، درک چپ از دموکراسی بعنوان یک نظام اجتماعی مشخص تر میشود. اگر از مفهوم کهنه و منسوخ دموکراسی در حوامع طبقاتی کهن بعنوان تساوی صوری آراء بخش مشخصی از ساکنین یک اجتماع بعنوان شهروندان بگذریم، در عهد جدید تجدید حیات این مفهوم با شروع نظام سرمایه‌داری مقارن شده. این تقارن صرفاً همزمانی نبود و مناسباتی بین نیازهای این نظام و التزام به رعایت پاره‌ای موازین دموکراتیک وجود داشت. بعبارت دیگر سرمایه‌بنوان یک رابطه، مستقل از خواست طبقه‌ی سرمایه‌دار و حاکم‌بر او محتاج به محیطی بود فارغ از برخی از موانع اجتماعی و سیاسی دوران ماقبل سرمایه‌داری. از سوی دیگر اجتماعی شدن کار سبب شد که این بار آزادی‌های، نه صرفاً مستقل از خواست طبقه‌ی سرمایه‌دار، بلکه علیرغم این طبقه در جامعه کسب شود. قسمت اعظم و بلکه تمامی حقوق دموکراتیکی که بعداً توسط توده‌ی مردم کسب شد، مواردی بودند که به زور و علیرغم خواست بورژوازی کسب شدند. طبقات تحت ستم طی مبارزات و انقلابهای سیاسی بیشمار یکایک حقوق و آزادیهای دموکراتیک را در جنگ با بورژوازی کسب کردند. آنها بخشی از حقوقی را که به گفته‌ی مارکس "اعطاء نشدنی" است، یعنی حق طبیعی بشر بنا بر فضیلت انسان بودن است، در جنگ کسب کردند. این حقوق اعطاء نشدنی بود. طبیعی بود. اعطاء هم نشد. کسب شد.

کوری مفرط می‌خواهد که فراموش شود که همه‌ی آنچه که امروز بعنوان دموکراسی بورژوائی خوانده میشود از حق رای و آزادی بیان گرفته تا حق اشتغال و بازنشستگی و بیمه ... حتی به همین صورت ناقص و محدود و دورمه‌کنونی، یکایک از حلقوم بورژوازی بیرون کشیده شده است. صدها سال مبارزه این دستاوردها را بی‌بهار آورده است. پس اینها دستاورد بشریت و زحمتکشان و استثمار شونده‌گان است و نه عطیه‌ی بورژوازی و اگرمانیز آنها را دموکراسی بورژوائی می‌خوانیم هم بخاطر این است که در نظام بورژوائی تحصیل شد و نیز بسبب این علت است که به محدود بودن و حقوقی نبودن و اعوجاج آن نظر داریم. چپ بعنوان یک قاعده طالب دموکراسی ولو دموکراسی بورژوائی است تا از طریق آن برای از بین بردن

محدودیت‌هایش، برای افساء صوری بودنش، برای توسعه و تکامل آن و تعمیم آن به همه‌ی آزادی‌های دموکراتیک، برای حقیقی کردن آن، استفاده کند و آنرا بصورتی که واقعی و همه‌گیر باشد درآورد. در آن صورت، آن دموکراسی واقعی که بوجود خواهد آمد سائی است که برحرایه‌های همین دموکراسی محدود نباشده است. از مصالح مطلوب آن، از حقوقی که در میارزه کسب شده است استفاده شده تا بنائی ساخته شود که از اعمال نظرها و غرض‌های آشکار و نه آشکار طبقه‌ی حاکم و سرمایه‌بدور باشد. چپ‌بیش از بورژوازی طالب دموکراسی بورژوائی است. اگر این دموکراسی به بورژوازی تحمیل شده است، چپ‌آسازندگان آن بوده است طالب آن است تا آنرا تکامل و توسعه دهد. طالب آنست که محدودیت‌های بورژوائی آنرا از میان بردارد. چپ‌آزادمنش و انسانگر خواهان گسترش دموکراسی و از میان بردن برابری حقوقی است تا بتواند دموکراسی حقیقی (یعنی نفی دولت، حقوق، سیاست، اقتصاد - و در کل نفی از خودبیکانگی انسان) را بر پا دارد. همچنان که قبلا نیز گفته‌ایم دموکراسی یک دست‌ساز و تاریخی است همچنان که زبان نیز محصول فعالیت مشترک انسانهاست و از این جنبه یک دست‌ساز تاریخی بشمار میرود. در واقع دموکراسی زبان اراده جامعه است و بهترین زبانی است که بشر تا به امروز بدان دست یافته است. این زبان پیوسته کامل میشود و در کمونیزم به حد کمال میرسد و دموکراسی آنچنان نهادی میشود که خود را در مفهوم آزادی بازمی‌یابد. دموکراسی پدیده‌ای طبقاتی نیست گرچه از مناسبات طبقاتی متأثر است و نمیتوان آنرا خارج از این مناسبات در سطر گرفت. لازمه‌ی شناخت دموکراسی، شناخت محدودیت‌های آنست که طبقات اقلیت حاکم بر دموکراسی تحمیل کرده‌اند. تنها طبقه غیر استثمارگر یعنی طبقه‌ی کارگر است که خواهان بسط دموکراسی از طریق برداشتن همه‌ی محدودیت‌هایی است که تا ریخا مانع رشد دموکراسی‌اند. به عبارت دیگر تنها طبقه‌ی کارگر است که دموکراسی را از مفهوم طبقاتی اش می‌زداید.

با اینهمه باید گفت که اگر این حکم در ارتباط با سرمایه‌داری در آغاز تکامل و توسعه‌اش صادق باشد، با پیدایش امپریالیسم و تقسیم جهان سرمایه‌داری به جوامع متروپل و پیرامون مسائل جدیدی بوجود آمده است. از اهم این مسائل ویژگی‌هایی است که رشد سرمایه‌داری در کشورهای پیرامون پیدا کرده است. گرچه در مورد نوع و تعدد این ویژگی‌ها تفاوت‌نظرهایی وجود دارد ولی آنچه که مورد توافق است تمایل حاکمیت بورژوائی این جوامع به اعمال شیوه‌های مستبدانه، بنا بر ماهیت و توان خود و نیاز سرمایه‌داری جهانی برای ادامه‌گارت و چپاول استثمارگرانه این جوامع است. بطوریکه حتی موازین بورژوا دموکراتیک جوامع متروپل (۳) نیز در این جوامع رعایت نمیشود. اینکه این امر چقدر مربوط به رابطه‌ی امپریالیستی است، تا چه اندازه معلول شرایط رشد و تکامل طبقه‌ی بورژوا در این جوامع است و تا چه حد مربوط به عدم اعتلاء نهائی

و تا کنونی مبارزات زحمتکشان است میتواند مورد بحث باشد و لسی آنچه بهر حال قابل رویت است ماهیت دیکتاتور منشا نه اعمال حاکمیت بورژوازی در غالب این جوامع است. با اینهمه و علیرغم همه محدودیت‌ها، چپ دموکراسی بورژوائی را رد نمی‌کند. نفسی میکند، رفع میکند. آنرا می‌پذیرد تا تکامل و توسعه دهد و محدودیت‌های بورژوائی آنرا از میان بردارد.

باین ترتیب است که ما برای امکان ایجاد رشد و شکوفائی طالب :

- آزادی اندیشه، گفتار، نوشتار، انتشار
- آزادی گردهمائی، تظاهرات، اعتصاب
- آزادی فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی، رسته‌ای، دینی، ...
- آزادی بریائی حزب، گروه، اتحادیه، انجمن ...
- انتخابات همگانی آزاد یک درجه‌ای برای همه مسئولیت‌های کشوری

- آزادی برگزیدن و برگزیده شدن برای همه شهروندان
- آزادی ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش
- رهایی زنان از همه بندهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، دینی و ... و پیکار با همه نهادها، مناسبات و همکارهای مردسالار وزن ستیز

- آزادی سفر، پوشش، آزادی در برگزیدن همسریا دوست
- آزادی در انتخاب شغل و محل سکونت
- تامین نیازهای معیشتی از مسکن و کاروان تا بیمه و آموزش و درمان رایگان و حق بازنشستگی
- \_\_\_\_\_ ی
- هستیم. \_\_\_\_\_ این حقوق را احتیابی برای

دشمنان خود- بورژوازی - قائل هستیم. جنگ ما با بورژوازی بر خلاف جنگ بورژوازی با ما، جنگ وحوش نیست، مادر جنگ خود با آنها حتی در بحرانی‌ترین مراحل، معیارهائی را که به عنوان انسان قبول داریم رعایت خواهیم کرد. ما قتل و اعدام و شکنجه و اجبار و سرکوب افکار و آرمانها را غیر انسانی میدانیم و مگر آنکه مورد حمله و وحوش قرار گیریم و بجز برای دفاع از حقوق انسانی خود نایبوی فیزیکی سرسخت‌ترین دشمنان را خواستار نیستیم. جنگ ما با بورژوازی جنگی تاریخی و طبقاتی است. جنگ افراد نیست. هنگامی که مناسبات تولیدی و اجتماعی بورژوازی از میان رفت و امکان تجدید حیات نیافت، بورژواها در تعریف حذف شده‌اند. ادامه‌ی جنگ کماکان در بعد ربنائی و فرهنگی، با موازین فرهنگی انجام می‌گیرد و نه با قتل و اعدام و کشتار. و نه با سرکوب و شکنجه. برای ما برخلاف بورژوازی، و دقیقاً خلاف آنچه که بورژوازی در مورد ما تبلیغ میکند، هدف از وسیله جدانیت است. ما به این گفته مارکس باور داریم که با وسائل نامقدس نمیتوان به هدف مقدس رسید. هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. هدف آن وسیله‌ای را توجیه میکند که از سختی و احدی باشد. با موازین غیر انسانی جامعه انسانی نمیتوان بنانهاد. با دروغ و دغل، با سرکوب و جنایت و کشتار نمیتوان جامعه آزاد تاسیس کرد.



## دیکتاتوری پرولتاریا

فهم ما از دموکراسی، بصورتی که بیان شد منطبق است با درک ما از دیکتاتوری پرولتاریا. ما واقف هستیم که بدآموزی بخشی از چپ همراه با سفسطه بورژوازی درتداخل معانی تاریخی طبقاتی با معنای سیاسی دیکتاتوری از جمله حربه‌های موثر علیه چپ بوده است و از این روست که اشاره‌ای رابه این مسئله لازم میدانیم.

برای کسانی که به مبارزات طبقاتی بعنوان یک عامل ثابت در تاریخ مکتوب میگردند - و چپ‌ها چنین بینشی دارند - دیکتاتوری طبقاتی همواره عنصر اساسی و ثابت بوده است. از هنگام تشکیل طبقات، طبقه‌ی حاکم مسیر حرکت اجتماع را - تا آنجا که میتواند - دیکته (تقریر) میکرده است. این دیکته کردن عمدتاً بصورت دردست داشتن اهرمهای اقتصادی و سپس فرهنگی بوده است. دیکتاتوری طبقه در مناسبات تولیدی تجلی میافته است. برده دار همواره برده دار بوده است و برده نبرده. مناسبات تولیدی و مناسبات اجتماعی منتج از آن، مسیری رامعین (دیکته) میکرده است که راه‌گریز از آن انقلاب بوده است. در تمام طول تاریخ (پس از جوامع اشتراکی اولیه) تاکنون طبقات حاکم بدین نحو دیکتاتوری میکرده‌اند. اما این دیکتاتوری طبقاتی در شکل‌های سیاسی متفاوت عرضه می شده است. بصورت مستبدانه یا دموکراتیک. استبداد یا دموکراسی مسئله‌ای درونی و یا در رابطه با بخش معینی از اجتماع بوده است و نه ضرورتاً با طبقات محکوم. ممکن بود یک حاکم در میان طبقه‌ی حاکم مستبد باشد و یا اینکه به نظر سایر افراد از طبقه‌ی خود نیز توجه کند. مستبد یا دموکرات بودن او و یا جامعه در همین حد محدود - در حد سیاسی - خلاصه می‌شد و بس. در یونان باستان در "دموکراتیک‌ترین" ادوار مسئله حول روابط درونی شهروندان میگشت و نه شهروندان با بردگان. در دموکراتیک‌ترین ادوار این عهد برده‌ها چیزی جز ابزار تولید، بدون هیچگونه حقوق انسانی نبودند. جامعه‌ی طبقاتی تحت یک دیکتاتوری طبقاتی بود. مناسبات درونی طبقه‌ی حاکم، مستبدانه و یا دموکراتیک. و فکر نمیکنیم جز عافیست ناپذیرترین متعذرین کسی در این امر تردیدی داشته باشد.

در تحلیل ما چپ‌ها این امر یعنی محدود بودن دموکراسی - مسئله‌ی سیاسی و نه طبقاتی محدود به جوامع برده‌داری نیست. در همه‌ی نظام‌ها، در فئودالیسم، در نظام تولیدآسایی، در نظام ژرمنی، ... همین مطلب صادق بوده است. در جامعه‌ی سرمایه‌داری نیز با وجود تعمیم پاره‌ای از جوه دموکراتیک (دموکراسی صوری و قانونی و نه حقیقی) به طبقه‌ی تحت‌ستم و آنهم فقط در محدوده‌ی سیاسی حکم فوق‌صدق دارد بعبارت دیگر مسیر حرکت جامعه بر مبنای مناسبات تولیدی (و اجتماعی) که تحت سلطه (دیکتاتوری) طبقه‌ی حاکم است حرکت میکند. این دیکتاتوری طبقاتی است. در عصر ما

دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی حاکم است. این دیکتاتوری طبقاتی در شکل های سیاسی مستبدانه و یا دموکرات مابانه اعمال میشود. در اسپانیا مناسبات تولیدی (سنگ بنای مناسبات اجتماعی) در زمان فرانکو و امروز تغییری نکرده است. مناسبات بورژوازی، دیکتاتوری طبقاتی بورژوازی وجود داشته است و وجود دارد. این مناسبات اما در گذشته در فرم سیاسی مستبدانه (فرانکو) عرضه میشد و امروز در فرم دموکراتیک (بورژوا دموکراتیک) عرضه میشود. مسیر حرکت اجتماع را بورژوازی (تا آنجا که میتواند) تعیین میکند. مناسبات طبقاتی عوض نشده است. نحوه عرضه آن تغییر یافته است.

با این درک از دیکتاتوری طبقاتی، چه معتقد است که در مرحله اول جامعه سوسیالیستی نیز دیکتاتوری طبقاتی - دیکتاتوری سیادت پرولتاریا - هنوز وجود خواهد داشت. اینکه این دیکتاتوری طبقاتی در چه شکل سیاسی عرضه میشود، آیا دموکراتیک خواهد بود یا مستبدانه مورد جدل بوده است، در میان چپ نیز - مانند درون بورژوازی - ظاهراً در شکل ولی واقعا در درونمایه این مسئله اختلاف نظر هست. ماعتقدیم شیوهی دموکراتیک

هستیم و معتقدیم که شیوهی مستبدانه هرگز به برقراری سوسیالیسم منجر نخواهد شد. واژهی دیکتاتوری دموکراتیک - دیکتاتوری طبقاتی و دموکراسی سیاسی - در جهان امروز میتواند چنین معنایی داشته باشد (۴). مادرعین حال که معتقدیم مسیر حرکت اجتماعی باید بر مبنای خواستهای زحمتکشان بویژه طبقه ی مولد و پیشرو اصلی - طبقه ی کارگر - دیکته شود، در عین حال که خواهان آن مناسبات تولیدی هستیم که استثمار را از میان بردارد، در عین حال معتقدیم که فرم این جامعه باید از نظر سیاسی دموکراتیک باشد. عبارت دیگر "دیکتاتوری پرولتاریا" که همان سیادت، رهبری یا چیرگی پرولتاریاست نظام تک حزبی نیست بلکه رژیم است پرولتاریستی (چندگرا)، حکومت انجمن ها (شوراهاست) و شوراها یا انجمن ها هم تنها منحصر یا محدود به شکل های کارگری نیست بلکه دربرگیرنده انجمن های زنان، انجمن های کوی و برزن، انجمن های شهر، شوراها ی دانشجوئی و دانش آموزی، شوراها ی بزرگران و ... میباشد. دیکتاتوری پرولتاریا بر نهادهای خودگردان مردم تکیه دارد و گذاری است به کمونیسم که جامعه ایست سرتاپا خودگردان.

نیاز به تاکید نیست که ما معتقدیم که حتی همین شکل دیکتاتوری طبقاتی و دموکراسی سیاسی نیز صرفاً یک دوران گذار است. ما معتقد به جامعه ای هستیم که در آن طبقه و بالتبع دیکتاتوری طبقه از میان برود. ما خواهان جامعه ای هستیم که در آن دموکراسی و سیاست از بین برود در جامعه آزاد، دموکراسی بلامفهوم خواهد بود. در جامعه انسانی سیاست راجائی نیست. ما خواهان جامعه کمونیستی هستیم خواهان جامعه آزاد و انسانهای

- (۱) ما در اینجا امکانات انسان بطور کلی را مد نظر داریم. علم و تکنیک در خدمت انسان امکان از بین بردن گرسنگی بطور مطلق، امکان تامین مسکن برای همگان، امکان مبارزه وسیع با بیماری‌ها... را بوجود آورده است. اینکه این امکانات در جامعه‌ی طبقاتی در دسترس همه‌ی انسانها نیست خود از جمله دلایل دیگر مبارزه - یعنی مبارزه برای عدالت اجتماعی - است.
- (۲) نکته پیداست که با آنکه همواره حاملین افکار و نظریات جدید در ابتدا در اقلیت بوده‌اند این حکم را بمعنای پذیرش بی چون و چرای هر فکری که در اقلیت است نباید گرفت! بسیاری از افکار و نظریات ضد انسانی هم در اقلیت بوده‌اند یا هستند. بحث مانه بر مبنای رجحان اقلیت بر اکثریت و یا عکس آن است. بحث بر سرنفی کمیت در ارزیابی فکرو نظر است.
- (۳) ما واقف هستیم که رعایت موازین بورژوا دموکراتیک در جوامع متروپول نیز علی‌رغم محدود بودن آن غیر قابل خدشه نیست. در همین جوامع در مراحل و ادوار بحرانی، همین حقوق بسرعت و سهولت مورد تخطی قرار میگیرند. دموکراسی برخلاف نظریه معتدیین، ماهوی بورژوازی نیست. تا زمانی و اندازه‌ای مطلوب است که به ایجاب سرمایه کمک کند.
- (۴) اصطلاح دیکتاتوری دموکراتیک در ابتدا در ارتباط با خواست چپ در جوامع ماقبل سرمایه‌داری - فئودالی - مطرح شد و مراد از آن توجه به کسب حقوق دموکراتیک دهقانان بود. بنظر ما در مبارزه برای برقراری سوسیالیسم در جامعه‌ی سرمایه‌داری میتوان در معنای وسیع تر از آن استفاده کرد.